

کاربردهای عقل، نفس، قلب و صدر در مباحث اخلاقی*

آیت‌الله علامه محمدتقی مصباح یزدی رحمته

چکیده

در کتب اخلاقی تأکید شده است که اخلاق مطلوب آن است که موافق حکم عقل و اخلاق نامطلوب مطابق حکم نفس باشد. از این‌گونه تعابیر، این شبهه به وجود می‌آید که گویا دو نیروی متضاد در درون آدمی وجود دارد. در حالی که چنین نیست؛ این امر ناشی از اشتراک لفظی و کاربردهای متفاوت واژه اخلاق است که گاهی لفظ در معنای حقیقی و گاهی در معنای مجازی به کار می‌رود. از این‌رو، ضروری است که واژگان و اصطلاحات خاص آنها مورد توجه قرار گیرد. براساس آیات نورانی قرآن، در درون هر انسانی، بالقوه دو نوع گرایش وجود دارد: گرایش به اموری که انجام آن گناه و کارهای بد، و گرایش به اموری که موجب کمال و سعادت آدمی است. بنابراین، در هر انسانی، هم گرایش به خیر و هم گرایش به شر وجود دارد. انسان قادر است با استفاده از عقل، میل خود را کنترل و تکامل یابد و یا با تبعیت از نفس سقوط کند.

کلیدواژه‌ها: عقل، نفس، نفس اماره، قلب.

اشاره

در بسیاری از آثار و کتاب‌های اخلاقی بر این نکته تأکید شده که اخلاق مطلوب آن است که موافق حکم عقل باشد، و در مقابل، به اخلاقی نامطلوب گفته می‌شود که مطابق حکم نفس باشد. این تعبیرها بیانگر آن‌اند که گویا در درون انسان دو قوه متضاد به نام عقل و نفس وجود دارند که دائم در حال مبارزه با یکدیگرند و در صورت غلبه عقل بر نفس، انسان به انجام کار خوب مبادرت می‌ورزد و در صورت غلبه نفس بر عقل، کار بد انجام می‌دهد. اکنون با توجه به مطلب بالا، سؤالی مطرح می‌شود: آیا واقعاً در درون انسان دو قوه متضاد وجود دارد که یکی (عقل) او را به سوی سلسله‌ای از کارها (خوبی‌ها) تحریک می‌کند، و دیگری (نفس) او را به طرف ضد آن کارها (بدی‌ها) می‌کشاند؟

در پاسخ باید گفت: وجود دو نیروی متضاد در درون آدمی به شکل یادشده، با تعبیرات قرآنی و برخی روایات سازگاری ندارد. برای مثال خداوند در ابتدای سوره «نساء»، نفس را منشأ خلقت انسان معرفی می‌کند: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» (نساء: ۱؛ زمر: ۶)؛ یا در سوره «شمس» می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (شمس: ۸)، که ظاهراً نفس را در مقابل عقل قرار نمی‌دهد. در سوره «فجر» نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (فجر: ۲۷)، که دلالت دارد بر اینکه دست‌کم برخی نفوس از خدا راضی‌اند و خدا هم از آنها راضی است. لذا این گونه تعبیرات، بد بودن همیشگی نفس و امر به بدی کردن آن را منتفی می‌دانند.

در نتیجه گاهی یک واژه کاربردهای متفاوتی دارد که هریک دارای معنا، ویژگی‌ها و احکام خاصی است. یک لفظ، بسته به کاربرد آن می‌تواند دو معنای متضاد داشته باشد، یا آنکه گاه در معنای حقیقی و گاه در معنای مجازی به کار رود. از این نمونه کاربردها - بخصوص در زبان عربی - فراوان است. بنابراین اشتراک لفظی و نیز کاربرد لفظ در غیر معنای حقیقی خود گاهی مشکل‌آفرین است؛ بخصوص در مسائل علمی، دینی و نیز مسائل جدی زندگی که غفلت از آن می‌تواند مایه خسران‌های جبران‌ناپذیر گردد. به همین سبب، بهترین راه آن است که در هر بحثی، از همان ابتدا اصطلاحات مورد استفاده در آن بحث دقیقاً تبیین شود و تعریف دقیقی از کاربردهای آنها ارائه شود.

عقل و کاربردهای آن

از نظر لغوی، اصل ماده عَقْلَ از «عقال» (ریسمانی که برای بستن پای شتر به کار می‌رود) گرفته شده است. بنابراین فعل «عَقَلَ» به معنای بستن است و عقل را از این جهت عقل می‌گویند که دست و پای انسان را می‌بندد و نمی‌گذارد هرکاری خواست، انجام دهد (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۰، گفتار پنجم، ص ۶۵؛ معین، ۱۳۸۰، واژه عقل؛ سجادی، ۱۳۷۵، ماده عقل).

اما از نظر اصطلاحی اگر انسان کاربرد این کلمه را در ادبیات فصیح - مثل قرآن کریم - ملاحظه کند، با اطمینان پی خواهد برد که یکی از کاربردهای اصیل این واژه، که بدون هیچ قرینه‌ای این معنا از آن فهمیده می‌شود و می‌توان ادعا کرد که معنای حقیقی آن است، «درک حقیقت است». قرآن درباره کسی که حقیقتی را درست درک نکند و اشتباه بفهمد، از تعبیرهایی مثل «لا یعقلون» (عنکبوت: ۶۳) و «لَا يَفْقَهُونَ» (اعراف: ۱۷۹) استفاده کرده است.

اما معنای «درک حقیقت» با کاربردهایی که از عقل ارائه شده (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: طوسی، ۱۳۲۶، ص ۳۸؛ همو، ۱۴۳۰ق، ص ۲۵؛ سجادی، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۲۷۰؛ سبزواری، ۱۳۷۴، ص ۳۲۴؛ صلیبا، ۱۳۶۶، ص ۴۷۲)، کمی متفاوت است؛ زیرا در آنجا صحبت از درک کردن نیست. برای نمونه، در بسیاری موارد، امر و نهی را به عقل نسبت داده‌اند، که این معنا با «درک کردن» تفاوت دارد. از سوی دیگر، مشاهده می‌شود که در بعضی علوم و معارف، عقل را درباره وجود عینی به کار می‌برند؛ بخصوص در مباحث فلسفی، اصطلاح عقل معنای خاصی دارد و به معنای مجرد تامی است که به ماده تعلق ندارد. در بعضی تعبیرات و کتاب‌های بزرگان آمده که کار عقل صرفاً درک کردن است، و امر کردن، با مسامحه به عقل نسبت داده می‌شود، اما درک کردن در برخی از موجودات، همچون حالتی است که بر آنها عارض شده و به اصطلاح امری عرضی است؛ درحالی که در برخی دیگر از موجودات این گونه نیست و عقل در آنها جوهری است که عین درک است و برخی از این موجودات همان انوار مجرد هستند (کرجی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۱-۱۷۲).

نفس و کاربردهای آن

واژه نفس معنای متعددی دارد (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۵، درس

دارند و من هم شیطانی دارم، اما شیطان من به دست من تسلیم شده است» (احسائی، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۹۷)؛ از همین روست که نمی‌تواند بر من غالب شود، بلکه من بر او غالب هستم؛ یعنی در وجود همه، حتی انبیا چیزی که موجب گناه شود، از قبیل گرایش به مسائل جنسی و لذت‌های شهوانی و امثال آن، وجود دارد؛ ولی در انبیا محدود به جایی (مانند ازدواج) است که مصلحت آنها اقتضا می‌کند و خداوند به آن اجازه داده است. هنر انبیا آن است که با قدرت خدادادی خود می‌توانند این محدودیت را رعایت کنند. بنابراین کسانی که حدود را رعایت نکنند و طبق میل خود عمل کنند و به عاقبت کار و آثار این عمل نیندیشند، اهل فجورند.

بنابراین در هر انسانی، هم گرایش به خیر وجود دارد و هم گرایش به شر. به عبارت دیگر، میل به کار خوب و کار بد و نیز زمینه‌شناخت کارهای خوب و کارهای بد در انسان وجود دارد. انسان قادر است با استفاده از عقل، میل خود را کنترل کند و تکامل یابد، یا با تبعیت از نفس همچون بلغم باعور سقوط کند: «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» (اعراف: ۱۷۶).

نفس اماره

اگر انسان بدون ملاحظه و عاقبت‌اندیشی، به هرچه علاقه پیدا کرد، درصدد انجام آن برآید، گفته می‌شود که نفسش او را به کارهای بد امر می‌کند. اسم نفس در این حالت، «اماره» است؛ همان که قرآن درباره آن می‌گوید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» (یوسف: ۵۳). این نفس در انبیا نیز وجود داشته، اما تحت کنترل آنها بوده است. اتفاقاً تعبیر «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» کلام حضرت یوسف علیه السلام است. به هر حال، معنای «اماره» این نیست که دو نوع نفس یا بیشتر در انسان وجود دارد. نفس یکی است، اما چون در هر کسی، هم گرایش به خیر وجود دارد و هم گرایش به شر، انسان می‌تواند با استفاده از عقل و بنا به مصلحت خود، آنها را کنترل کند، یا هرچه به میل انجام دهد (اتباع الهوی)؛ چنان که قرآن می‌فرماید: «أَفَكَلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ» (بقره: ۸۷)؛ یعنی برخی از انسان‌ها همین که چیزی را دوست داشتند و به آن میل پیدا کردند، به دنبال آن می‌روند و مانند بلغم باعور/ سقوط می‌کنند. اگر انسان بخواهد مورد لطف خدا قرار بگیرد و از سقوط نجات یابد و تکامل یابد، نباید تسلیم هوای نفس خود باشد؛ بلکه باید قبل از انجام هر عملی، به عقل خود

دوم، ص ۲۵): گاهی فقط برای تأیید به کار می‌رود؛ مثل جاء زیدٌ نفسُه. نفس در این کاربرد، به تنهایی بی‌معناست و فقط تأیید، تأکید درباره کسی است که پیش‌تر، از او یاد شده است؛ گاهی به معنای شخص است. خداوند در آیه اول از سوره «نساء» می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»؛ یعنی همه شما را از یک نفس آفریدیم. البته برخی در تبیین معنای نفس در این آیه قائل‌اند به اینکه قبل از خلقت انسان، خداوند ابتدا روحی را خلق کرد و سپس آن را در سایر موجودات دمید تا انسان شده‌اند؛ چیزی که هیچ دلیل عقلی و نقلی برای اثبات آن وجود ندارد. نفس در این آیه هیچ معنای دیگری جز «شخص» ندارد، و هیچ‌یک از روح، بدن، مجرد یا مادی در آن لحاظ نشده است؛ بلکه می‌فرماید همه شما انسان‌ها به یک اصل برمی‌گردید و همه شما از آدم خلق شده‌اید. به احتمال قوی، معنای نفس در سوره «شمس» نیز شخص انسانی است: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (شمس: ۸)؛ آن نفس را خداوند سامان داد و به هر شخص خیر و شر را الهام کرد. البته ما از الهام غالباً همان معنای شناختی را می‌دانیم و می‌گوییم: «به او الهام شد»؛ یعنی این‌طور فهمید. اگر این‌گونه باشد، یعنی ما به هر انسان، هم خوب را فهمانیدیم و هم بد را؛ اما اگر مقصود از الهام، فهم توأم با انگیزه باشد، در آن صورت، معنایش این است که انسان، هم کار بد را می‌شناسد و هم برای انجام آن تمایل و انگیزه دارد و نیز کار خوب را می‌شناسد و به آن هم تمایل دارد.

با توجه به کاربرد یادشده، اصل نفس، هویت انسان را تشکیل می‌دهد، و اینکه گفته می‌شود انسان دارای بدن و روح است، بدین معناست که نفس انسانی (شخص انسان) مرکب از روح و بدن است.

گرایش‌های دوگانه انسان

براساس بیان این آیه نورانی، خداوند هنگام آفرینش انسان، به گونه‌ای خوبی و بدی را به او الهام کرده است. بنابراین در درون هر انسان، بالقوه دو نوع گرایش وجود دارد: ۱. گرایش به چیزهایی که نتیجه‌اش کارهای بد و گناه می‌شود؛ ۲. گرایش به چیزهایی که باعث کمال انسان می‌شود (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۸، گفتار اول، ص ۲۳). انسان‌هایی که گرایش‌های الهی آنها بر سایر گرایش‌هایشان غالب است، مورد رضایت و ستایش خداوندند. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمودند: «تمام انسان‌ها شیطانی

رجوع کند و براساس تصمیم عقل عمل کند.

کار عقل در درون انسان کنترل و راهنمایی امیال نفسانی است. اگر عقل بیدار و فعال باشد، می‌تواند با میل طبیعی (میل نفسانی)، که طبع حیوانی یا تمایلات شیطانی‌اش اقتضا می‌کند، مبارزه کند و آن را تحت کنترل قرار دهد. عقل در وجود انسان، حکم چراغ را در اتومبیل دارد که راه را به او نشان می‌دهد و در مواقع خطر، وی را کنترل می‌کند. عقل، یا مستقیماً انسان را راهنمایی می‌کند، یا اینکه او را به هدایت الهی و پیامبر ﷺ و معصومان ﷺ رهنمون می‌شود.

گفتنی است عقل در معنای فلسفی آن (جوهر مجرد) به مباحث اخلاقی مربوط نمی‌شود، بلکه موجود مجرد تامی است که به بدن هیچ تعلقی ندارد؛ زیرا اندیشیدن یا نیندیشیدن، درست فهمیدن یا نفهمیدن یک مطلب، گوش شنوا داشتن یا نداشتن، کر و لال بودن یا نبودن، به جوهر مجرد هیچ ارتباطی ندارد: «صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره، ۱۷۱).

بنابراین اگرچه ما در مسائل اخلاقی، از عقل و نفس سخن می‌گوییم و آنها را طبق تعبیرات علمای اخلاق دو چیزی می‌دانیم که بر ضد هم قضاوت می‌کنند، این تصور که در همه استعمالات قرآنی و روایی این واژه‌ها به همین معنایند، درست نیست.

قلب و کاربردهای آن

واژه دیگری که کاربردهای مختلفی دارد و سزاوار است درباره آن تأمل شود، «قلب» (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۵۴) است. خداوند در سوره «ق» می‌فرماید: بعضی از مردم اصلاً قلب ندارند و اگر کسی قلب داشته باشد از این قرآن پند می‌گیرد: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» (ق: ۳۷). روشن است که مراد از قلب در این آیه، چیزی غیر از این عضو صنوبری است که در فیزیولوژی از آن بحث می‌شود. این مطلب در آیه دیگری که می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا» (اعراف: ۱۷۹) روشن می‌شود، که در آن به خاصیت اصلی قلب، یعنی «درک عمیق» اشاره دارد.

منظور از قلب در اینجا، همان قوه‌ای است که با آن باید تعقل کرد. براساس این کاربرد، کار قلب تعقل است. با وجود این، قرآن کریم تصریح می‌کند که برخی با وجود داشتن قلب (قوه تعقل) از آن بهره نمی‌برند و حقایق را درک نمی‌کنند.

از جمله چیزهایی که در قرآن به قلب نسبت داده شده، حالات احساسی و عاطفی است؛ زیرا کار قلب فقط درک حقایق نیست، بلکه قلب جای محبت نیز هست. البته وقتی که قلب به این معنا به کار می‌رود، درباره آن بیشتر از کلمه فؤاد استفاده می‌شود. درباره مادر حضرت موسی ﷺ آمده است که وقتی فرزندش را به رود انداخت، دلش خالی شد: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا» (قصص: ۱۰)؛ یعنی وقتی بچه را در رود انداخت، آرامش خود را از دست داد و مضطرب شد. خالی شدن دل، بیشتر با احساسات و عواطف انسان ارتباط دارد. بنابراین قلب مرکز احساسات و عواطف نیز هست. البته جای احساس و عاطفه در قلب صنوبری نیست؛ اما چون قلب صنوبری اولین عضو از اعضای بدن است که آثار محبت در آن ظاهر می‌شود، ارتباط بیشتری با عواطف دارد. به همین سبب، با زیاد شدن محبت تپش آن نیز بیشتر می‌گردد؛ به گونه‌ای که گاهی در لحظه دیدار با محبوب، انسان بی‌هوش می‌شود. وجه تسمیه قلب نیز همین است؛ زیرا مرکز عواطف و احساسات دگرگون‌شونده است و با هیجان و آرامش همراه است.

صدر؛ جایگاه احساسات و عواطف

منظور از صدر در اینجا (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۹، ص ۲۵۶)، سینه انسان به عنوان بخشی از بدن نیست؛ بلکه محل احساس است که آن احساس باعث حوصله (چینه‌دان پرندگان) انسان می‌شود؛ یعنی گاهی انسان بر اثر احساسات نامالیمی که برای او پیدا می‌شود، دل‌تنگ می‌شود و حوصله گفت‌وگو با کسی را ندارد. اینجاست که از خداوند درخواست شرح صدر می‌کند: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (طه: ۲۵)؛ خدایا سینه‌ام را باز کن (یعنی حوصله و تحمل‌م را زیاد کن). گاهی نیز دوست دارد درباره موضوعی بحث کند، و اگر کسی درباره آن موضوع سخنی می‌گوید، با علاقه به آن گوش می‌دهد. پیامبر اکرم ﷺ با تمام دل‌سوزی‌ای که برای مردم داشت و آرزویش این بود که همه مردم هدایت شوند، وقتی با بی‌اعتنایی عده‌ای به سرنوشت خویش مواجه می‌شد، سینه‌اش می‌گرفت. به همین سبب خداوند به ایشان می‌فرماید: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» (انشراح: ۱)؛ یعنی به تو سعه صدر عطا کردیم تا با حوصله به سخنان دیگران گوش فرادهی. در جای دیگر خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (انعام: ۲۵)؛ اگر خداوند بخواهد کسی را هدایت کند،

.....منابع

- احسائی، ابن ابی‌جمهور، ۱۴۰۳ق، *عوالی النالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة*، قم، سیدالشهداء.
- سبزواری، ملاحادی، ۱۳۷۴، *شرح المنظومه*، تهران، ناب.
- سجادی، جعفر، ۱۳۶۲، *فرهنگ معارف اسلامی، شامل اصطلاحات مربوط به علوم فلسفه، منطق، فقه، اصول، کلام، تفسیر*، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- _____، ۱۳۷۵، *فرهنگ علوم فلسفی و کلامی*، تهران، امیرکبیر.
- صلیبا، جمیل، ۱۳۶۶، *فرهنگ فلسفی*، ترجمهٔ منوچهر صناعی دره‌بیدی، تهران، حکمت.
- طوسی، نصیرالدین، ۱۳۲۶، *اساس الاقتباس*، تهران، دانشگاه تهران.
- _____، ۱۴۳۰ق، *الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید*، تصحیح و تعلیق محسن بیدارفر، قم، بیدار.
- کرجی، علی، ۱۳۸۱، *اصطلاحات فلسفی و تفاوت آنها با یکدیگر*، قم، بوستان کتاب.
- مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۷۹، *پند جاوید* (شرح وصیت امیرالمؤمنین) به امام حسین مجتبی، قم، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۰، *چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی*، قم، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۵، *آیین پرواز*، قم، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۸، *بهترین و بدترین از دیدگاه نهج‌البلاغه*، قم، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۹، *سجاده‌های سلوک* (شرح مناجات‌های حضرت سجاد)، قم، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- معین، محمد، ۱۳۸۰، *فرهنگ فارسی*، تهران، آسایش.

سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام باز می‌کند.

در مقابل شرح صدر، ضیق صدر قرار دارد: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» (انعام: ۱۲۵)؛ اما اگر خدا بخواهد کسی را گمراه کند، سینه‌اش تنگ می‌شود. سپس در تشبیه دیگری می‌فرماید: «كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ» (انعام: ۱۲۵)؛ همانند کسی که تلاش می‌کند بدون استفاده از ابزار مناسب، به‌زور در آسمان بالا برود. روشن است که چنین کسی تحت فشار فراوان قرار خواهد گرفت و به نتیجه نیز نمی‌رسد. قرآن می‌فرماید: خداوند سینهٔ کسی را که می‌خواهد گمراهش کند، تنگ می‌کند؛ مثل اینکه با فشار می‌خواهد خودش را در آسمان بالا ببرد.

نتیجه اینکه، برای استفاده از واژه‌هایی مانند نفس، عقل، قلب و صدر در مباحث اخلاقی قرآنی ابتدا لازم است با معانی و کاربردهای آنها آشنا شویم تا هنگام بحث، به اشتباه نیفتیم و پس از فهم منظور و مراد متکلم از آن واژه، دربارهٔ آن قضاوت کنیم.